

مجله دانشکده اربیات و علوم انسانی	مجله
سال سیزدهم	تاریخ نشر
۴	شماره
سال سیزدهم	شماره مسلسل
دانشکده اربیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد	محل نشر
فارسی	زبان
ابراهیم قیصری	نویسنده
۲۹ : (۸۱۲-۸۳۷)	تعداد صفحات
تجسیرات عرفانی از آیات قرآن (۲)	موضوع
	سرفصلها
	کیفیت
	ملاحظات

کتابخانه

کتابخانه

ابراهیم قیصری

تعبیرات عرفانی از آیات قرآن

-۲-

شیوه بهره‌وری از آیات قرآنی در بین صوفیان اهل قلم متفاوت است. امام ابوالقاسم قشیری پس از نقل آیه حدیثی از احادیث نبوی می‌آورد و سپس آن مائورات بزرگان صوفیه را درباره موضوع مورد بحث ذکر می‌کند و تقریباً در اکثر موارد بی‌آن که از آیه صدر بحث، توجیه و تفسیری کرده باشد مطلب را پایان می‌رساند. نجم‌رازی در مرصاد العباد بهمین شیوه عمل کرده؛ با این تفاوت که شما به عوض خواندن نکات دشوار و دیرباب تعاریف مبانی تصوف - بصورت علمی خشک - از قلم قشیری، اینجا با تعبیرها و تفسیرهای بسیار روشن روپرو هستید. در اغلب فصلهای کتاب مرصاد العباد گاه این تمبیرات آن چنان لطیف و شاعرانه بیان می‌شود که خواننده حس می‌کند بانوعی شعر منشور سر و کار دارد.

در ادب صوفیه ملاحظه می‌شود که عرفا به تمبیر و توجیه آیاتی که مستقیماً یا به رمز و اشاره از شان انسان و خلق و خوی وی در آنها سخن رفته سخت علاقه می‌ورزند و بر چنین آیات تعبیرها و تمثیلهای نغز نوشته‌اند. مؤلف مرصاد العباد با توسل به کلام متین‌النسی خالق بشر از من طین* و فاذا سویته و نخت فیه من روحی فقموا له ساجدین در داستان آفرینش انسان

* سوره حجر ۱۵، آیه ۲۹.

○ سوره ص ۲۸، آیه ۷۲.

و مسأله «نفخه الهی» و «خلافت آدم» را بادکش‌ترین تعبیرات و تمثیلات عرفانی تفسیر کرده است .

فصل چهارم این کتاب به موضوع «خلقت قالب انسان» اختصاص دارد. این فصل با مقدمه‌ای درباره ترکیب قالب انسان از چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک و علت آن شروع می‌شود . بعد مؤلف بایان تمثیلات و تعبیرهای لطیف و نادر به شرح قضیه سرشتن گل آدم و ساختن قالب وی ، انکارملایکه بر آدم و جاسوسی ابلیس در کالبد ابوالبشر ، می‌پردازد . در واقع همه این اشارات را می‌توان تفسیر و تعبیری بر آیه «انی خالق بشرأ من طین» و حدیث شریف «خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً» دانست که نجم‌رازی در سرآغاز این فصل بدانها تبرک جسته است .

در تفسیر سبب سرشتن گل آدم بدست قدرت پروردگار می‌نویسد :
 «... چون بتصرف نظر آفتاب سنگ خارا صدف گوهر لعل و یاقوت و زبرجد و فیروزه و عقیق می‌گردد بنگر تا از خصوصیت «خمرت طینه آدم بیدی» در مدت «اربعین صباحاً» که بروایتی هر روز هزار سال بود ، آب و گل آدم صدف کدام گوهر شود ؟ این تشریف ، آدم را هنوز پیش از نفخ روح بود و دولت قالب بود که سرای خلیفه خواست بود . در و چهل هزار سال بخداوندی خویش کار می‌کرد . که داند که آنجا چه گنجها تعبیه کرد ؟

پادشاهان صورتی چون عمارتی فرمایند خدمتکاران پرکار کنند، ننگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند بدیگران باز گذارند . و لکن چون کار بدان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد جمله خدم و حشم را دور کنند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع بقدر و اندازه گنج راست کنند و آن گنج بخودی خود نهند .

حق تعالی چون اصناف موجودات می‌آفرید از دنیا و آخرت و بهشت و

دوزخ ، و سبب گوناگون در هر مقام بر کار کرد . چون کار به خلقت آدم رسید گفت : «انی خالق بشرأ من طین» خانه آب و گل آدم من می سازم . جمعی را مشتبه شد گفتند «خلق السموات والارض» نه همه تو ساخته ای ؟ گفت اینجا اختصاصی دیگر هست که اگر آنها باشارت «کن» آنریدم که انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون ، این را بخودی خود می سازم بی واسطه که درو گنج معرفت تعبیه خواهم کرد .^{۲۹}

و این گنج خانه معرفت حق دل انسان بود که «از ابر کرم باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و بید قدرت در گل از گل دل کرد :
از شبنم پیمشق خاک آدم گل شد صدفته و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید نامش دل شد
جمله ملا اعلی گروبی و روحانی در آن حالت متعجب وار می نگریستند
که حضرت جلالت بخداوندی خویش در آب و گل آدم چهل شب روز تصرف می کرد
و چون کوزه دیگر که از گل کوزه خواهد ساخت آن را بهر گونه ای می مالد و بر آن
چیزها می اندازد ، گل آدم را در تخمیر انداخته که خلق الانسان من صلصال
کالفخار .^{۳۰} و در هر ذره از آن گل ، دلی تعبیه می کرد و آن را بنظر عنایت
پرورش می داد و حکمت باملائکه می گفت که شما در گل متکرید در دل نگریید ،
گر من نظری بسنگ بر بگمارم از سنگ دلی سوخته بیرون آرم
در بعضی روایت آنست که چهل هزار سال در میان مکه و طایف با آب
و گل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت می رفت و بر بیرون و اندرون او
مناب صفات خداوندی آینه ها بر کار می نشاند که هر یک مظهر صفتی بود از
صفات خداوندی تا آنچه معروف است هزار و یک آینه ، مناسب هزار و یک

* سوره نمل ، ۱۶ ، آیه ۴۰ .

○ سوره الرحمن ۵۵ ، آیه ۱۴ .

صفت بر کار نیاد . صاحب جمال را اگر چه زرینه و سیمینه بسیار باشد اما بنزدیک او هیچ چیز آن اعتبار ندارد که آینه . تا اگر در زرینه و سیمینه خالی ظاهر شود هرگز صاحب جمال بخود عمارت آن نکند و لکن اگر اندک غباری بر چهره آینه پدید آید در حال باستین کرم با زرم تمام آن غبار از روی آینه بر می دارد و اگر هزار خروار زرینه دارد در خانه نهد یا در دست و گوش کند . اما روی از همه بگرداند و روی فراروی او کند .

ما فتنه بر تویم تو فتنه بر آینه ما را نگاه در تو ترا اندر آینه
تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش تا عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه
و در هر آینه که در نهاد آدم بر کار می نهادند در آن آینه جمال نمای دیده
جمال بین می نهادند تا چون او در آینه به زارویک دریچه خود را بیند آدم
ببزارویک دیده او را بیند .

در من نگری همه تنم دل گردد در تو نگرم همه دلم دیده شود
هم چنین چهل هزار سال قالب آدم میان مکه و طایف افتاده بود و هر لحظه از
خزاین مکنون غیب گوهری دیگر لطیف و جوهری دیگر شریف در نهاد او
تعبیه می کردند تا هر چه از نفایس خزاین غیب بود جمله در آب و گل آدم
دین کردند . چون توبت به دل رسید ، گل دل را از ملاط بهشت بیاوردند و
به آب حیات ابدی بسرشتند و به آفتاب سیصد و شصت نظر پیروردند .
این لطیفه بشنو که عدد سیصد و شصت از کجا بود؟ از آنجا که چهل هزار
سال بود تا آن گل در تخمیر بود . چهل هزار سال سیصد و شصت هزار اربعین
باشد ، بهر هزار اربعینی که بر می آورد مستحق یک نظر می شد . چون سیصد
و شصت هزار اربعین بر آورد مستحق سیصد و شصت نظر گشت :

یک نظر از دوست و صد هزار سعادت

منتظرم تا که وقت آن نظر آید

چون کار دل به این کمال رسید . گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر

خازنان پنهان داشته بود و خزانه داری آن بخداوندی خویش کرده ، فرمود که آنرا هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت ما یا دل آدم . آنچه بود ؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بمرمک و ملکوت عرضه داشته ، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته . خزانگی آنرا دل آدم لایق بود که به آفتاب نظر پرورده بود و بخزانه داری آن جان آدم شایسته بود که چندین هزار سال از پرتو نور صفات جلال احدیت پرورش یافته بود .

با آن نگار کارمن آنروز اوفتاد

کادم میان مکه و طایف فتاده بود»^{۳۰} .

در دل فرشتگان مقرب خارخاری افتاد تا این موجود جدید را - که باوی این همه لطف می رفت - بشناسند و از سر کار این پاره گل آگاه شوند . چون از شبان این مخلوق جدید سؤال می کنند خطاب می رسد که «انی جاعل فی الارض خلیفه»^{۳۱} . من در زمین حضرت خداوندی را نایب می آفرینم ، اما هنوز تمام نکرده ام . این چه شما می بینید خانه اوست . و منزلگاه و تختگاه اوست . چون این را تمام راست کنم و او را بر تخت خلافت نشانم جمله او را سجود کنید «فاذا سؤیته ونفخت فیہ من روحی فقموا له ساجدین» .

با هم گفتند اشکال زیادت بیود ، ما را سجده اومی فرماید و ارا خلیفه خود می خواند . ماهرگز ندانستیم که جز او کسی دیگر شایستگی مسجودی دارد ، و او را سبحانه و تعالی بی بار و شریک و بی مثل و مانند و بی زن و فرزند می شناختیم ندانستیم کسی نیابت و خلافت او را بشاید»^{۳۱} .

حسرت کنجاوی ملایک و علاقه به شناختن خلیفه حق آنان را آرام نمی گذارد دوباره «بیامدند و گرد قالب آدم می گشتند و هر کس دروی نظر

* سوره بقره ۲ ، قسمتی از آیه ۲۰ .

می کردند . گفتند ما اینجا جز آب و گل نمی بینیم « از و جمال خلافت مشاهده نمی افتد در وی استحقاق مسجودی نمی توان دید . از غیب بجان ایشان اشارت می رسید :

معشوقه بچشم دیگران نتوان دید جانان مرا بچشم من باید دید
گفتند از صورت این شخص زیادت حسابی بر نمی توان گرفت . مگر این
استحقاق او را از راه صفات است ، در صفت اونیک نظر کنیم . چون نیک
نظر کردند قالب آدم را از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش دیدند ساخته .
در صفات آن نظر کردند : خاک را صفت سکونت دیدند ، باد را صفت حرکت
دیدند ، خاک را ضد باد یافتند و آب را سفلی دیدند و آتش را علوی یافتند ،
هر دو ضد یکدیگر بودند . دیگر باره نظر کردند : خاک را بطبع خشک یافتند و
باد را تر یافتند و آب را سرد یافتند و آتش را گرم و همه را ضد یکدیگر دیدند .
گفتند هر کجا دوزخ جمع شود از ایشان جز فساد و ظلم نباید « لو کان فیها
الیه الا الله لفسدتا » . چون عالم کبری بضدیت در فساد می آید علم صغری
اولیتر .

با حضرت عزت گشتند . گفتند : اتجمل فیها من یفسد فیها ویسفک
الدماء* . خلافت بکسی می دهی که از او فساد و خون ریختن تولد کند ؟ در
روایت می آید هنوز این سخن تمام نگفته بودند که آتشی از سوراخات جلال
غیبت الهی وارد و خلقی را از ایشان بسوخت .^{۳۲}

ابلیس که درین ماجری آتش غیرت بر جانش گرفته بود دزدانه بکارگاه
غیب الهی وارد می شود تا خلیفه الله و مسجود فرشتگان را از نزدیک بشناسد .
چون « دهان آدم گشاده دید گفت باشید که این مشکل را گره گشایی یافتم ،
تا من بدین سوراخ فروروم بیستم چه جایست . چون فرورفت و گرد نهاد آدم
بر آمد ، نهاد آدم عالمی کوچک یافت . از هر چه در عالم بزرگ دیده بود در آنجا

نموداری دید: سررا بر مثال آسمان یافت هفت طبقه، چنانکه بر هفت آسمان هفت ستاره سیار بود بر هفت طبقات سر قوای بشری هفت یافت چون متخیله و متوجه و متفکر و حافظه و ذاکره و مدبیره و حس مشترک و همچنان که بر آسمان ملایکه بود در سر حاسه بصر و حاسه سمع و حاسه ششم و حاسه ذوق بود و تن بر مثال زمین یافت. چنان که در زمین درختان بود و گیاهها و جویهای روان و کوهها، در تن مویها بود بعضی درازتر چون موی سر بر مثال درخت و بعضی کوچک چون موی اندام بر مثال گیاه و رگها بود بر مثال جویهای روان و استخوانها بود بر مثال کوهها.

و چنان که در عالم کبری چهار فصل بود: بهار و خریف و تابستان و زمستان. در آدم که عالم صغری است چهار طبع بود: حرارت و برودت و رطوبت و بیبوست، در چهار چیز تعبیه؛ صفرا و سودا و بلغم و خون. و در عالم کبری چهار باد بود: باد بهاری و باد تابستانی و باد خزانی و باد زمستانی. باد بهاری اشجار را آبستن کند و برگها بیرون آرد و سبزهها برویاند و تابستانی میوهها بپزند و خزانی بخوشاند و زمستانی بریزاند. هم چنین در آدم چهار باد بود: یکی جاذبه، دوم هاضمه، سیم ماسکه، چهارم دافعه. تا جاذبه طعام را بحق کشاند و بهاضمه دهد تا بپزند و ماسکه رساند تا منافع آن تمام بستاند، پس بدافعه دهد، دافعه بدر بیرون کند. چنانکه از آن چهار باد اگر یکی نباشد در عالم کبری جهان خراب شود، ازین چهار باد در عالم صغری اگر یکی نباشد قوام قالب نتواند بود...»

ابلیس هم چنان در مملکت تن آدم به سیر و سیاحت مشغول بود تا بکوی دل رسید «دل برابر مثال کوشکی یافت. پیش او از سینه میدانی ساخته چون سرای پادشاهان. هر چند کوشید که راهی یابد تا در اندرون دل در رود هیچ راه نیافت. با خود گفت هر چه دیدم سهل بود کار مشکل اینجاست.

اگر ما را وقتی آفتی رسد از این شخص ازین موضع تواند بود ، و اگر حق تعالی را با این قالب سروکاری باشد یا تعبیه‌ای دارد درین موضع تواند داشت . با صد هزار اندیشه ، تو مید از درد دل بازگشت ...»^{۳۳} .

اما حدیث «نفخه‌الهی» و «خایفگی آدم» مؤلف مرصادانعیاد به همان سیاق و ترتیب که مسأله خُق کالبد آدم را گزارش کرد ، در فصل پنجم قصه دلکش تعلق روح به قالب را بیان می‌کند . به شیوه معمول نخست قول حق تعالی را که می‌فرماید : «فاذا سویته ونفخت فیہ من روحی فقواله ساجدین» نقل کرده است و بعد قلم شیرین کار و طرفه نگارش در تعبیر و تفسیر این آیه کریمه نقش‌های بدیع رقم زده ، بشنوید ای دوستان این داستان :

«بدان که چون تسویه قالب یکمال رسید ، خداوند تعالی چنان که در تخمیر طینت آدم هیچ کس را مجال نداده بود و بخداوندی خویش میاثر آن بود در وقت تعلق روح به قالب هیچ کس را محرم نداشت . بخداوندی خویش به نفخ روح تیم نمود . در اینجا اشارتی لطیف و بشارتی شریف است که روح را در حمایت بدرقه نفخه خاص می‌فرستد یعنی او را از اعلی مراتب عالم ارواح به اسفل درکات عالم اجسام می‌فرستم . مسافتی بیداست و دوست و دشمن بسیارند نباید که درین منازل و مراحل به دوست و دشمن مشغول شود و مرا فراموش کند و از ذوق انسی که در حضرت یافته است محروم ماند ، که رهزنان پر راه بسیارند ، ز دشمنان حسود و زدوستان غیور . چون اثر نفخه ما با او بود نگذارد که ذوق انسی ما از کام جان او برود تا او در هیچ مقام به هیچ دوست و دشمن بندشود .

دیگر آن که روح را بر سیصد و شصت هزار عالم روحانی و جسمانی ، ملکی و ملکوتی گذر خواهیم داد و در هر عالم او را نزلی انداخته ایم و گنجی از بهر او دفین کرده تا آن روز که او را در اسفل عالم اجسام بخلافت فرستیم این نزلیها و گنجها با او روان کنیم . بر آن خزاین و دفاین کس را اطلاع نداده ایم «ما

اشهدتیم خلق السموات والارض» جمله من نهادهام ، من دانم که چه نهادهام و کجا نهادهام و چون نهادهام و من دانم که هر يك چون بر باید گرفت . در جمله مقامات دلیل و رهبر روح منم تا آن جمله بروی عرضه کنم ، و از خزاین و دفاین آنچه او را در آن عالم بکار خواهد آمد بدو دهم و آنچه دیگر باره بوقت مراجعت با این حضرت او را درین مقام بکار شود بگذارم و طلسماتی که از بهر نظر اغیار در این راه ساختم - تا هر مدعی بگزارف بدین حضرت نتواند رسید - با او نمایم و بندگشاهای آن برو عرضه کنم تا بوقت مراجعت راه بر او آسان گردد و از مصالح و مفاسد راه او را باخبر کنم .

دیگر آن که چون روح را بخلافت می فرستم و ولایت می بخشم و مدتی است تا آوازه «انی جاعل فی الارض خلیفه» در جهان انداخته ام جمله دوست و دشمن ، آشنا و بیگانه منتظر قدم او مانده اند او را با عزاز تمام باید فرستاد . مقربان حضرت خداوندی را فرموده ام که چون او به تخت خلافت بنشیند جمله پیش تخت او سجده کنید ، باید که اثر اعزاز و اکرام ما بروی پیشند تا کار در حساب گیرند .

پس روح پاک را بعد از آن که چندین هزار سال در خلوت خانه حظیره قدسی از بهیمنات بر آورده بود و در مقام بی واسطگی منظور نظر عنایت بوده و آداب خلافت و شرایط و رسوم نیابت از خداوند و منوب خویش گرفته - که تا نیابت و خلیفه پادشاه عمری در حضرت پادشاه ترتیب و رسوم جهاننداری نیاموزد اهلیت نیابت و خلافت نیابد - بر مرکب خاص «ونفخت فیه» سوار کردند .

هم عقل دویده در رکابش هم عشق خزیده در پناهِش
 مه طاسک گردن سمنندش شب طره پرچم سیاهش
 و با خلعت اضافت یاء «من روحی» بر جملگی ممالک روحانی و جسمانی
 عبور دادند و در هر منزل و مرحله آنچه زبده بود و جملگی و خلاصه دفاین ذو
 ذخایر آن مقام بود در موکب او روان کردند و او را در مملکت انسانیت بر تخت

قالب بخلافت بنشانند و در حال جملگی ملا اعلی از گرویی و روحانی پیش تخت او به سجده درآمدند که: فسجد الملائکه کلهم اجمعون* . جبرئیل را بر آن درگاه بحاجبی فروداشتند و میکائیل را بخازنی جمله ملك و فلك هر کسی را برین درگاه بشغلی نصب کردند .

خواستند تا تمهید قاعده سیاست کنند و یکی را بردار کنند تا در ملك و ملكوت کسی دیگر دم مخالفت این خلافت نیاردزد . آن مغرور سیاه گلیم که وقتی بفضولی بی اجازت دزدیده بقالب آدم در رفته بود و بچشم حقارت در ممالك خلافت او نگریسته و خواسته تا در خزانه دل آدم نقیبی زند میسر نشده، او را بتهمت دزدی بگرفتند و به رسن شقاوت بر بستند تا وقت سجود جمله ملائکه سجده کردند او نتوانست کرد زیرا که به رسن شقاوت آن روزش بستند که بی دستوری در کارخانه غیب رفته بود ... و مخالفت فرمان لاتدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم کرد لاجرم به رسن قهر سرش بر بستند تا سجده آدم نتوانست کرد که «الا ایلیس ابی و استکبر» . و خلق چنان پندارند که ابا و استکبار در وقت سجده بود . یلی صورت آن بوقت سجده بود که بمشابت ثمره شجره است اما حقیقت آن ابا و استکبار که بمشابت تخم است آن روز در زمین شقاوت افتاد که از رعایت ادب ابا کرد و بی اجازت در کارخانه غیب رفت و چون بیرون آمد استکبار کرد و گفت: «خلق مجونا لایتمالك» بچشم بزرگی بخود نگریست و بچشم حقارت به خلیفه حق . آن تخمش بروزگار پرورش یافت، ثمره آن ابا و استکبار آمد بوقت سجده . لاجرم هم بر آن رسن شقاوت بدار لعنتش بر کشیدند که «وان علیک لعنتی الی یوم الدین» و برین دار تاقیام الساعه سیاست بگذاشتند ...»^{۳۴} .

اینک موکب فرخنده روح به مملکت تن می رسد و نمی داند که درین دیر خراب آباد چه مصائب و مشکلات در انتظار اوست . «آورده اند که چون روح بقالب

* سوره زمر ۲۸ ، آیه ۷۲ .

آدم در آمد در حال گرد جمالگی ممالک بدن برگشت، خانه ای بس ظلمانی و با وحشت یافت، بنای آن بر چهار اصل متضاد نهاده. دانست که آن را بقایی نباشد. خانه ای تنگ و تاریک دید چندین هزار هزار حشرات و موذیات از حیثات و عقارب و نمابین و انواع سیاع از شیر و بوز و پلنگ و خرس و خوک، و از انواع بهایم خر و گاو و اسب و استرواشتر، و جملگی حیوانات بیکدیگر بر می آمدند. هر یک بدو حملتی بردند و از هر جانب هر یکی زخمی می زدند و بوجبی ایدائی می کردند و نفس سگ صفت، غریب دشمنی آغاز نهاد و چون گرگ در وی می افتاد.

روح پاک که چندین هزار سال در جوار قرب رب العالمین بصد هزار ناز پرورش یافته بود از آن وحشتناک مستوحش گشت. قدر آن حضرت هزت که تا این ساعت نمی دانست بدانست. نعمت وصال را که همیشه مستغرق آن بود و ذوق آن نمی یافت و حق آن نمی شناخت بشناخت. آتش فراق در جانش مشتعل شد، دود هجران بر سرش برآمد. گفت:

دی ما می و عیش خوش و روی نگار

امروز هم و غریبی و فرقت یار

ای گردش ایام ترا هر دو یکست

جان بر سر امروز نهم دی باز آر

در حال از آن وحشت آشیان برگشت و خواست تا هم بدان راه باز گردد

عزم درست گشت کز اینجا کنم رحیل

خود آمدن چه بود که پایم شکسته باد

چون خواست که باز گردد مرکب نفخه طلب کرد تا بر نشیند که او پیاده

نرفته بود و سواره آمده بود. مرکب نیافت. نیک شکسته دل شد. با او گفتند

ما از تو این شکسته دلی می طلبیم. قبض بروی مستولی شد، آهسی سرد

بر کشید. گفتند ما ترا از بهر این آه فرستادیم. بخار آن آه بیام دماغ او بر آمد

آدم در آمد در حال گرد جملگی ممالک بدن برگشت؛ خانه ای بس ظلمانی و با وحشت یافت، بنای آن پر چهار اصل متضاد نهاده. دانست که آن را بقایی نباشد. خانه ای تنگ و تاریک دید چندین هزار هزار حشرات و موزیات از حیات و عقارب و نمابین و انواع سیاع از شیر و یوز و پلنگ و خرس و خوک، و از انواع بهایم خر و گاو و اسب و استرواشتر، و جملگی حیوانات بیکدیگر بر می آمدند. هر یک بدو حملتی بردند و از هر جانب هر یکی زخمی می زدند و بوجبی ایدائی می کردند و نفس سگ صفت، غریب دشمنی آغاز نهاد و چون گرگ در وی می افتاد.

روح پاک که چندین هزار سال در جوار قرب رب العالمین بصد هزار ناز پرورش یافته بود از آن وحشتها نیک مستوحش گشت. قدر انر حضرت عزت که تا این ساعت نمی دانست بدانست. نعمت وصال را که همیشه مستغرق آن بود و ذوق آن نمی یافت و حق آن نمی شناخت بشناخت. آتش فراق در جانش مشتعل شد، دود هجران بسرش برآمد. گفت:

دی ما می و عیش خوش و روی نگار

امروز غم و غریبی و فرقت یار

ای گردش ایام ترا هر دو یکیست

جان بسوسر امروز نهم دی باز آر

در حال از آن وحشت آشیان برگشت و خواست تا هم بدان راه باز گردد

عزم درست گشت کز اینجا کنم رحیل

خود آمدن چه بود که پایم شکسته باد

چون خواست که باز گردد مرکب نفعه طلب کرد تا بر نشیند که او پیاده

نرفته بود و سواره آمده بود. مرکب نیافت. نیک شکسته دل شد. با او گفتند

ما از تو این شکسته دلی می طلبیم. قبض بروی مستولی شد، آهسی سرد

بر کشید. گفتند ماترا از بهر این آه فرستادیم. بخار آن آه بیام دماغ او برآمد

شیوای نچم رازی بخوانید و بکنرید .

آدم عذر تقصیر گذشته می آورد و می گوید : «... خداوند! باز دیدم که همه عاجزیم و قادر توئی ، همه فانی ایم و باقی توئی ، همه درمانده ایم و فریادرس توئی ، همه بی کس ایم و کس هر کس توئی . آنرا که تو برداشتی میفکن و آنرا که تو نگاشتی مشکن . عزیز کرده خود را خوارمکن . شادی پرورده خویش را غمخوارمکن . چون برگرفتی هم تو بردار و ما را باما بنگذار و بدین بیچوردگی معذوردار که این تخم تو کشته ای و این گل تو سرشته ای . اگر بار خارست خود کشته ای و گریه پریشان است خود رشته ای چون زاری آدم از حد بگذشت و سخن بدین سرحد رسید آفتاب اقبال فتلقی آدم من ربّه کلمات فتاب علیه* ازین مطلع طلوع کرد . شب دید چور اذبار فراق را صبح صادق سعادت وصال بدید و از الطاف ربوبیت بعبودیت آدم خطاب رسید :

باز آئی که آنچه بودی افزون باشی و رتا بکنون نبودی اکنون باشی
 آنی که بوقت جنگ جانی و جبان بنگر که بوقت آشتی چون باشی
 بفرمود تا بیدل آوازه و عصی آدم ربّه ففوی من منادی ان الله اصطفی
 آدم[⊙] بعالم برآمد و بدیده تم اجتبیه ربّه فتاب علیه وهدی ○ در ملک و
 ملکوت افتاد . هم کرم خداوندی از بهر دوست و دشمن عذر خواه جرم او آمد
 که فنی ولم نجد له عزماً بعد ازین همه زبان طعن در کام کشید و مبرادب

* سوره بقره ۲ ، قسمی از آیه ۲۷ .

⊙ سوره طه ۲۰ ، قسمی از آیه ۱۲۱ .

⊙ سوره آل عمران ۳ ، قسمی از آیه ۲۲ .

○ سوره طه ۲۰ ، آیه ۱۲۲ .

□ سوره طه ۲۰ ، قسمی از آیه ۱۱۴ .

بر لب خاموشی نپید و زنگار انکار از چهره آینه این کار بردارید .

معشوقه بسامان شد تا باد چنین باد

کفرش همه ایمان شد تا باد چنین باد»^{۳۶} .

مفسران قرآن آیه «امانت» را هر کدام به تناسب نحلّه فکری خود به امری تفسیر کرده‌اند . متشرعین این امانت را دین ، قرآن و صلوة ، فلاسفه عقل و عرفا عشق دانسته‌اند . صوفیه تعبیرات دیگری نیز از «امانت» دارند . مثلاً نجم‌رازی «معرفت» گفته‌است و بهاء‌ولد «رئسی جهان» . می‌گوید : «حقیقت انس را پیش از آن که در کسو خاك آوردند در صورتی آوردند و امانات یعنی رئسی جهان و تسخیر عالم باشهوات و محافظت خود از آتش شهوت و بر باد و آب گذشتن و نگاه داشتن تا تر نشود تا عاقبت او را سعادت ابد بود و اگر خیانت کند درین امانت عقوبت ابد بود . این امانت را در صورت صخره در موضعی افکنده بود الله ، حقیقتی بر آنجا بر می‌گذشت و خارخاری بر می‌آمد تا دوسه بار بیازمود و بگردن برداشت فرمان آمد که الزم مكانك . تخت کالبدت را چهار پایه کردند : حقیق آتش و بلور باد و عود خاك و زجاجه آب را هموار کردند تا اگر یکی پایه زیاده یا کم شود بیفتد ، روح انسی درو طیب را بیاورد تا راست شود . هم چنان که نبودی خاك گردانند [ظ : کردند] و بمقام نباتی رسیدی و حیوانی و گرمی و سردی دادند این اطوار وجود تو و مراتب هستی تو قبول هست کردن الله می‌یافت تا از آن مقام بدین مقام رسید هیچ چگونگی هست کردن الله را در نیافت و هست کردن الله غایت و نهایت نپذیرفت بقبول کردن هستیهای همه عالم ...»^{۳۷} .

شیخ مرشد بانقل آیه شریفه انّا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً

چهارم*، در تفسیر امر عرضه امانت و ظلومی و جهولی انسان می گوید: «این امانت که حق تعالی بر آسمان و زمین و کوه عرضه کرد نه امر فرض بود، زیرا که اگر امر فرض بودی و قبول نکردندی بلعنت شدندی چنان که ابلیس سرباز زد و امر حق تعالی قبول نکرد و بلعنت شد، بلکه آسمان و زمین و کوه آن امانت از آن قبول نکردند که ترسیدند که ادای آن نتوانند کرد و آدم علیه السلام از غایت دوستی که با حق تعالی داشت قبول کرد و مطیع و متابع امر حق تعالی شد، از آن جهت که هر که کسی را دوست دارد هر چه معشوق شرماید فرمان برد و هر بار که معشوق بر وی نهد قبول کند و آن بار بکشد بخوش دلی و اگر چه زیادت از طاقت او باشد بلکه نزدیک بار ننماید. دیگر آن که اهل آسمان و زمین و کوه مقتضای عشق در جیب نداشتند و ازین معنی بی خبر بودند ازین جهت گوهر امانت نریودند. باز آدم علیه السلام که مقتضای عشق او را در جیب بود و صاحب سرای عالم غیب بود چون کنار گوشه آن بدید که و حمله با انسان. دیگر آن که اهل آسمان و زمین و کوه، جباری و قهاری و عظمت و جلال حق بدیدند و ترسیدند از آن جهت قبول نکردند. و آدم علیه السلام لطف و کرم و رحمت حق تعالی دید از آن جهت قبول کرد، ملک تعالی او را ظلوم و جهول خواند زیرا که عاشق وار تن خود را در زیر بار امانت داد و از عاقبت آن نه اندیشید.»^{۳۸}

شیخ الاسلام ابن نصر احمد جام نامقی در بحث «معرفت و هدایت حق سبحانه و تعالی» به آیه مبارکه «نور» تمثیل می جوید و نور را در این آیه به «معرفت» تفسیر می کند:

«بزرگان دین گفته اند: المعرفة نور» حارة و حق سبحانه و تعالی در کتاب عزیز خویش می فرماید: الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكاة فيها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة كانها كوكب دری یوقد من شجرة

مبارکة زیتونة لاشرقية ولاغربية يكادزيتهايضئ ولو لم تمسسه نار نور علی نور
 پندی الله لنوره من يشاء ويضرب الله الامثال للناس والله بكل شئ عليم* .
 حکما که مثل گویند و سخن در مثل درینند از بهر آن کنند تا شنونده آن
 سخن فهم کند و دریابد . پس احکم الحاکمین این سخن از آن در مثل بست تا
 ازین فایده گیرند - آن کس که بشنود و چون بزرگان دین گفته اند المعرفة
 نور "حار" که معرفت نوری است سوزنده و حق سبحانه و تعالی می گوید که
 معرفت چون چراغی است در طاقی نیاده که آبگینه ای در پیش او بود ، و نیز
 می گوید و لولم تمسه نار " نور " علی نور پس از سر تحقیق در این سخن باید
 نگریست .

چون معرفت نور سوزان است و چراغ نور سوزان است و سینه عارف
 صدف اوست ؛ هم چنان که آن چراغ آن آبگینه را گرم می دارد . نور معرفت ،
 عارف را گرم می دارد و هم چنان که هر چه بدان چراغ دهی بسوزد ، هر گناهی
 که نور معرفت بر آن تافت نیست گشت .

هم چنان که همیشه به آتش پای نیارد ، گناه با معرفت پای نیارد . و هم چنان
 که در روز چراغ بکار نیاید ورنج چراغ نباید کشید ، عارف را در پرتو نور
 معرفت به هیچ دلیل و راهبری حاجت نباشد در خدای شناختن . و هم چنان که
 هر کجا زمینی یا بیشه ای و اگر چایی باشد که مار یا خوک یا نوعی از این انواع
 در نیستانی افتد که همه خلق از آن عاجز باشند ، آتش در آن زنند همه صحرا
 گردد ، و هر چه در میان آن باشد بسوزد و آن زمین بچند سال چندان بردهد
 که همه خلق از آن عجب فرمانند .

حق سبحانه و تعالی معرفت را از آن به آتش مانند کرد تا ما بدانیم

هم چنان که هیچ چیز به آتش پای نیارد و هر چه سوختنی است بسوزد ،
هم چنین هیچ مصیبت با وجود معرفت پای نیارد، و هر چند همیشه بیشتر آتش
بلندتر و تیزتر و روشن تر ...

مثل گناه مؤمن عارف چون مثل همیشه است و مثل معرفت چون آتش ؛
با وجود آتش همیشه را چه خطر باشد و چون آتش باشد و همیشه نباشد ، آتش
چون آتشی کند ؟ لابد آتش را همیشه بیاید تا آتش روشنایی دهد و توش تواند
داد و ختی ازو منفعت تواند گرفت . و چون آتش بر همیشه گماشتی ، خواه
همه يك خروار باش خواه صد خروار ، خواه صد هزار خروار ... و چون
آتش نباشد يك شاخ همیشه و اگر يك خروار به صد سال در پیش خود بنهی و هزار
کوزه آب بروی بریزی، يك ذره کم نشود . آب چشم که توش معرفت و محبت
بازان یار نباشد ، سقا يك مشك يك تا نان فرود !

گفته اند که منافق هر وقت که خواهد بگیرد ، اما مخلص را که بن مزه
تر گردد ، آتش در ملکوت زند . از آب دیده تا به آب دیده فرق بسیار است و
از آتش ندامت و توبه تا به آتش خوف مقلد فرق بسیار افتد : هر آن وقتی که
مرد عارف از سر ندامت و شرم و تشویر الله نفسی برزند و از سر شوق و نیاز
او به محبوب او چنان شرر دل سوز ، جان افزای ، روح نواز و کفر گداز و
ضلالت زدای و دل افروز از آن صدر مشروح او به عالم صغری و کبری پیدا
کند که جمله عالم آبادان گردد و جهانی برافروزد و عالمی بسوزد .

و اگر باد فضلی بازان یار گردد و عطر لطف لطیف بیارند و بر آتش محبت
او بر او کنند تا باد فضلی بوی آن به عالم بپراکند ، هر چه خاشاک و خاکستر و
کدورت و انگشت ، همه را هبء منشور آگرداند ، و هر چه نور و صفاوت و لطافت و
شناخت و معانی است به عالم نشر کند تا بوی آن در دماغ معیان و سوختگان
ازل افتد ...» ۳۹ .

نویسندگان و شاعران صوفی مشرب از نفس ته‌لایب یافته بنام پدیده‌ای نیک و مثبت یاد کرده‌اند و نفس سرکش و تامهذب را مردود دانسته تا آنجا که به سگ تشبیهش می‌کنند .

یافت مردی گورکن عمری دراز سایلی گفتش که چیزی گوی باز
تا چو عمری گورکندی درمغاک چه عجایب دیده‌ای در زیر خاک
گفت این دیدم عجایب حسب حال کین سگ نفس همی هفتادسال
گورکندن دید و یک ساعت نمرد یک دم فرمان یک طاعت نبرد^{۴۰}

باب چهارم مرصادالعباد را بر حسب نفوس چهارگانه بر چهار فصل نهاده‌اند که «فخذ اربعة من الطیر» هم راست می‌آید . در این فصاها شرح مفصالی از نفوس سعدا و اشقیاء و کیفیت معاد ایشان بیان شده . مقصود از نفوس انسانی را در مقدمه فصل اول توضیح داده‌اند که «... اینجا از نفوس انسانی ذوات می‌خواهیم که مجموعه روح و دل و نفس است و بلفظ نفس اینجا از آن وجه گفتیم که حق تعالی در وقت مراجعت هم بلفظ نفس می‌خواند که : یا ایتهالنفس المطمئنة ارجعی^{*} . و بحقیقت ، خطاب باذات انسانی است که مجموعه‌ای است نه بایک جزو . در وقت تعلق او بقالب او را روح خواند که «ونفخت فیہ من روحی» زیرا که اصل او بود و دل و نفس بعد از اردواج روح و قالب حاصل خواست آمد ، چنان که شرح آن داده‌ایم . در وقت مراجعت آن مجموعه را بلفظ نفس خواند زیرا که نفس اطلاق کنند و بدان ذات خواهند «نفس الشیء و ذاته» یکی باشد . حق تعالی ذات خود را نفس خواند که «تعلم مافی نفسی و لاعلم مافی نفسک^{**} . یعنی «فی ذاتک» . باغبان بوقت زراعت ، تخم بیاببرد تا بنشانند و لکن چون بکمال رسد ثمره

* سورة فجر ، ۸۹ ، قسمی از آیه ۲۸ .

❁ سورة انعام ، ۵ ، قسمی از آیه ۱۱۹ .

بخانه برد و تخم خود در ثمره داخل باشد . تخم نفس انسانی ثمره روح انسانی آمد ، چون تخم می انداختند بلفظ روح خواندند ، چون ثمره بر می دارند بلفظ نفس می خوانند»^{۴۱} .

مؤلف برای شرح و تحلیل مراحل مختلف نفس ماهمه به تعبیر و تفسیر جالبی از جزء دوم آیه شریفه کیف تکفرون بالله و کنتم امراتاً فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون دست می یازد . در این بیان نفوس چهار گانه : لوامه ، ماهمه ، مطمئنه و اماره به تخم و دانه تشبیه شده اند . چون این تشبیه و تمثیل بایستی که در پیش است بی ارتباط نیست ناگزیر از نقل آئیم ۱۰

«... مثال این چون تخم است که در زمین اندازند . اول تخم بفساد آید و نیست شدن گیرد ، آنکه بعضی که پرورش بشرط یابد و از آفات محفوظ ماند یکی ده یا صد یا هفتصد شود و آنچه پرورش نیابد یکی باطل شود ، نه تخم باشد نه نمره . و نیز تخم ها متفاوت است . بعضی آنست که تخم چون پرورش یابد نمره آن هم تخم باشد بعینه چنان که جو و گندم و نخود و عدس و باقلی و امثال این . چون بکمال خود رسد آنرا پوستی و مغزی نباشد . و بعضی تخم ها آنست که بعینه باز آید اما پوستی دارد نامنتفع ، انتفاع آن مغز آن باشد چنان که جوز و لوز و پسته و مانند این ، پوستی سبز دارد اما نامنتفع بود . و بعضی تخم ها آنست که بعینه باز آید و پوستی آورد که نمره آن پوست بود و مغز آن نامنتفع چنان که خرما و سنجد و زیتون و مانند این ، پوست آن منتفع بود و استخوان نبود . و بعضی تخم ها آنست که بعینه باز آید و نمره آورد و نمره و تخم جمله منتفع بود چون زردآلو و شفتالو و انجیر و امثال این . و میوه ها از این چهار نوع بیرون نیست»^{۴۲} .

* سوره بقره ۲ ، آیه ۲۸ .

اکنون که این مقدمه دانسته شد به سراغ آن قسمت از بحث نفس ما مهمه بایدرفت که تعبیر و تفسیر کلام مجید جان کلام آن گفتار را در بر دارد .
 نجم رازی پس از تمهید مقدمه ای می نویسد :
 «... آن تخم را که نسبت دانه خرما داده ایم در فصل مقدم ، بر خود بچنید و سبزه سر بیرون کرد . چون قدری از بند و حجاب وجود خویش رهایی یافت و از زندان وجود دانگی در بجه ای بر فضای هوای عبودیت و مقام شجر گیش گشاده شد ، خود را در حبس وجود دانه بودن ملامت کرد و گفت : چون می توانی بتریت و تزکیت ازین حبس خلاص و فلاح یابی چرا توقف رواداری و کمر جدو اجتهاد بر میان نیندی و چون لیمان بدین حفیض و اسفل راضی باشی ؟ او را درین مقام نفس لوا مه خوانند که به ملامت خویش برخاسته پس تاثیر عنایت ازلی او را در کار بندگی هر ساعت مجدتر می گرداند و شوق عشق او بفایت تر می رساند و او بقلبات شوق و رغبات ذوق در کثرت مجاهده وجودت معامله می افزاید و از هر حرکتی که بر قانون فرمان می کند نوری دیگر تولد می کند و بمدد قوت ایمان می شود که « لیز دادوا ایمانا مع ایمانهم » * .

و آن شجره عبودیت هر روز طراوتی دیگر می گیرد و از عالم سفلی به عالم عنوی ترقی می کند تا شجره تمام از دانه بیرون آید که و کتم امراتا فاحیاکم . اول دانه مرده بود چون سبزه از بیرون آمد - فاحیاکم - زنده بود . تم یعنی دانه را بکلی در شجره محو کنند . « تم یحییکم » یعنی دیگر یاره آن دانه را در کسوت شکوفه از درخت بیرون آرد . اگر چه در درخت محوشده بود و مرده گشته ، دیگر باره بر سر شاخ زنده گشت و از گور شاخ سر بیرون کرد ، کفن شکوفه در دوش بسته :

فردا که مقدسان خاکی مسکن چون روح شوند راکب مرکب تن
 چون لاله بخون چکر آلوده کفن از خاک سرکوی تو برخیزم من
 نفس درین حالت بمقام اصلی خویش باز رسید که شکوفه وار بر سر درخت
 عبودیت آمد. اما چون ثمره بکمال نرسیده است هتوز یک قدم در مقام درختی
 دارد و از آنجا غلامی کشد استکمال خویش را و یک قدم در مقام ثمرگی دارد.
 و در خطر آنکه باندک سرمای یا ببادی سخت تر فجعنا هباء منثوراً* ،
 بر او نچورد چندین ساله او خوانند و او درین مقام استحقاق آن یافته که صلاح
 و فساد خویش مشاهده می کند و ترسان و هراسان می باشد و مدد الهامات
 ربانی بدو متصل می شود که تقوی و فجور او با او می نمایند. در این حال
 در خطری عظیم است زیرا که مخلص است «والمخلصون علی خطر عظیم» پیش
 ازین که در شجره بند بود یا دردانه محبوس بود این خطر نداشت که بهر بادی
 یا سرمای باطل شود.

زلف تو نه ایم تابکتر بادی دور از رویت شویم دور از رویت
 اما اکنون که از رحم شجره بزاد و در قماط لطیف شکره پیچیدندش ،
 طفل نو عهد است. باندک آسیبی باطل شود. اگر مراقبت احوال او بشرط
 نرود نفس درین مقام که ذوق الهامات حق یافته است و با عالم غیب آشنا گشته ،
 خطر آن دارد که پیاد و سوسه شیطانی یا سرمای عجب نفسانی از شجره
 عبودیت بلام وارد افتد...»^{۴۳}.

در شرح نفس نومه ، تفسیر آیه اورثنا کتاب الدین اصطفینا من
 عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ©

* سوره فرقان ۲۵ ، قسمی از آیه ۲۲ .

© اشاره است به آیه « و نفس وما سر بها فجورها وتقویا » .

© سوره فاطر ۲۵ ، آیه ۲۲ .

مطرح است. ابتدا سخن از صفت ظالمی نفس لوامه می‌رود: «... و نام ظالمی بروی از آن افتاد که بانورایمان که در دل دارد بصورت معامله اهل کفر می‌کند، پس ظالم آمد که حقیقت ظلم «وضع الشيء فی غیر موضعه» باشد. دیگر آن که نورایمان را بظلمت ظالم معصیت می‌پوشاند لاجرم ظالم خواندش. عادل کسی است که نورایمان را بظلمت ظلم معصیت نپوشاند که «الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لیم الامن» * دیگر آن که ظالم نفس خویش آمد که گناه پیش از طاعت کند و چون در قیامت گفته معصیت او برکنه طاعت بچربد استحقاق دوزخ یابد. چنان که فرمود و اما من خفت موازینه فامته هاویة ح. و دامنه بحث می‌کشد به شرح مقامات اصحاب یمین، اصحاب شمال و سابقان و سرانجام می‌رسد به این تمثیل و تعبیر عرفانی که:

صاحب نفس لوامه «بر مثال جو زبود که در وی مغزایمان بود اما پوست تلخ اعمال فاسده داشت. ضربتی چند بر آن پوست دوم زنند که حامل پوست اول بود و آن طفل مغز را از رحم پوست خلاص دهند، پوست را غذای آتش کنند که کلمه تضجرت جلودهم ⊙ و مغز را در پوست قظایف لطایف حق بیچند و بر صحن بهشت نهند و بخزان اخوانا علی سرور متقابلین ○ آرند. این صفت آن طایفه است که در حق ایشان فرمود و آخرون مرجون لامرالله اما یعدبیم و اما یتوب علیهم □ .

و اگر فضل ربانی و تائید آسمانی او را دریابد و پیش از مرگ ساگر همه

* سورة انعام ۶ ، آیه ۸۲ .

⊙ سورة ناره ۱۰۱ ، آیه ۶ .

⊙ سورة ناه ۴ ، قسمی از آیه ۵۵ .

○ سورة حجر ۱۵ ، قسمی از آیه ۲۷ .

□ سورة توبه ۶ ، قسمی از آیه ۱۰۷ .

بیک نفس باشکد نسیم نفحات الطاف خود بمشام جان او رساند ، تا از دل
شکسته و جان خسته او این نفس برآید و از سر درد این دو بیت بسراید :
یاد آمد و بوی زلف جانان آورد ؛
ای باد تو بسوی آشنایی داری
ز نهبار بگرد هیچ بیگانه مگرد

در حال دردی دریناد وی پدید آید و آتش ندامت در خرمن معامله او
زند تا آنچه سالها فراوان دوزخ از او بخواست سوخت ، آتش ندامت بیک
نفس بسوزد و او را از رحم مادر هوا که تهاویه صفت بود بزیاد که «الندم
توبه» و آن توبه نصوح او را بیک دم چنان پاک کند که گویی هرگز بدان
آلایش ملوث نبوده است که «التائب من الذنب کمن لا ذنب له» چون دروی
نصیبه دوزخ نماند ، چون بر در دوزخ گذر کند از دوزخ فریاد برخیزد که
«جز یاه و من فقد اظفا ثورك لیبی» . . .

این چه اشارت است ؟ دوزخ بحقیقت در دست و آن صفات ذمیه نفس
آموزه است . چون نسیم صیای عنایت بر تو وزید و آتش صفات ذمیه تو
فرو برد و نور توبه که از انوار صفت توایی است در دل تو جای گرفت ،
فریاد بر در کات دوزخ وجود بشری افتاد که «جز یا تائب» که تو اکنون
محبوب حضرتی که «ان الله یحب التوابین و یحب المستطهرین» * و محبوبان
را هشت بهشت برنماید . دوزخ تنگ حوصله هفت در که چه تاب آورد ؟
چنانکه این ضمیمه گوید :

عشاق ترا هشت بهشت تنگ آید

وز هر چه بدون تست شان تنگ آید

اندر دهن دوزخ از آن سنگ آید

کز پرتو نار نور بی‌رنگ آید

ونفس لوامه اگرچه درصاف سیم افتاده بود درعالم ارواح ، اما از آثار شراب‌طهور فیضان فضل‌حق که جامهای ملامال ساقی «وستقیهم ربهم شراباً طهوراً» * بدوستگانی درمجلس انس باروح انبیا و خواص اولیایم داد درصفاول وایشان برمشاهده جمال صمدی نوش می‌کردند ، جرعه‌ای از آن برارواح اهل صف‌دوم می‌ریختند که «وللارض من کأس الکرام نصیب» . بویی از آن جرعه باهل صفاسیم می‌رسند . ازسطوت بوی آن شراب مست می‌شدند .

بویی بمن‌آمد و بوی مست شدم

بویی دگر اربشوم از دست شدم

با آن بوی چون بدین‌عالم پیرستند ، بر بوی آن بزی گردخوابات دنیا برگشتند و ازخمخانه لذات و شهوات آن برامیدآن بزی ازهرخم چاشنی می‌کردند . چزن ازهیچ‌ذوق آن بوی نیافتند گرد خمخانه‌های طاعات هم برگشتند ، بویی بردند که اگر مارا رنگی پدیدآید هم ازاینجا باشد . از آن بوی بردن عبادت ایمان‌آمد .

نور آن ایمان‌نگذاشت که ازخم دنیا یکبارهمست‌شوند و بالتذات و شهوات آن آرام‌گیرند . چزن دیگر بی‌خبران که بمزخرفات دنیا مغرور شدند و بزندگانی پنجره‌دنیای راضی‌گشتند و بانعم فانی دنیا آرام گرفتند که رضوا بالحیوة الدنیا واطمنوا بها . گاه جامی از مرادات نفسانی در

* سورة انسان ۷۶ ، قسمی از آیه ۲۱ .

○ سورة یونس ۱۰ ، قسمی از آیه ۷ .

می کشیدند و گاه ساغری از خمخانه طاعات روحانی می چشیدند ، خلطوا عملاً صالحاً و آخرسیئاً* .

هروقت که از خمخانه شہوات دنیوی جامی نوشیدی ، نفس لوامه با خود جوشن ملامت پوشیدی . خمار آن خمر سراو بر کار دنیا گران کردی ، روی بکار آخرت آوردی تا عنایت بی علت از کمال عاطفت یکبارگی بدستگیری عیسی الله انیتوب علیہم بز برخیزد ، و تقد معامله اورا در بوتہ توبہ نهد و بہ آثر شوق بگذارد و یک جو کیمیای محبت بروی اندازد ، و ابریز خالص محبوبی گرداند کہ ان الله يحب التوابین و يحب المتطهرین ⑤ .

غم بالطف تو شادمانی گردد عمر از نظر تو جاودانی گردد
گریاد بدوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد
اینجا نفس لوامه محل قسم حضرت خداوندی گردد کہ لا اقسیم بیوم
القیامة ولا اقسیم بالنفس اللوامة ⑥

تعمیر و تفسیر شیخ اشراق از آیات ۶۳، ۶۴ و ۶۵ سوره بقره - کہ متضمن تمثیلی درباره نفس اماره می باشد - نیز یاد کردنی است . شیخ در پایان «رسالة المشق» بطریق رمز و کنایه ، نفس اماره را بصورت گوی تصویر می کند کہ بر قدم شحنه عشق قربان باید کرد :

«... عشق بنده ای است خانہ زاد کہ در شهرستان ازل پروده شده است . و سلطان ازل و ابد شحنگی کونین بدوارزانی داشته است و این شحنه هروقتی بر طرفی زند و بر مدتی نظر بر اقلیمی افکند و در منشور او چنین نبشته است

* سوره توبه ، ۹ ، قسمی از آیه ۱۰۲ .

⑥ همان سوره ، چیزی دیگر از آیه ۱۰۲ .

⑤ سوره بقره ، ۲ ، قسمی از آیه ۲۲۲ .

⑥ سوره قیامت ، ۷۵ ، آیه ۱ .

که در هر شهری که روی نهد می باید که خبیر بدان شهر رسد ، گاوی از برای او قربان کنند که «ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة» و تا گاو نفس را نکشد قدم در آن شهر نهد . و بدن انسان بر مثال شهر است ، اعضای او کویهای او و رگهای او جویهاست که در کوچه رانده اند ، و حواس او پیشه و رانند که هر یکی بکاری مشغول اند .

یادداشتها

- ۲۹- مرصاد العباد تألیف نجم رازی (نجم الدین ابوبکر بن محمد بن شاهاورین انوشروان رازی معروف به دایه) به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی: ۶۷-۶۸ .
- ۳۰- همان کتاب: ۷۱-۷۴ .
- ۳۱- همان کتاب: ۷۸-۷۹ .
- ۳۲- همان کتاب: ۷۹-۸۰ .
- ۳۳- همان کتاب: ۷۵-۷۷ .
- ۳۴- همان کتاب: ۸۳-۸۸ .
- ۳۵- همان کتاب: ۸۸-۹۱ .
- ۳۶- همان کتاب: ۹۵-۹۶ .
- ۳۷- معارف بیه اولد: ۲۳۹/۱-۲۴۰ .
- ۳۸- فردوس المرشديه فی اسرار الصمدیه: ۲۲۴-۲۲۵ .
- ۳۹- روضة المذنبین و جنة المشتاقین ، تصنیف شیخ الاسلام ابونصر احمد جام نامقی معروف به ژنده پیل ، با مقابله و تصحیح و مقدمه و توضیح دکتر علی فاضل: ۳۴-۳۷ .
- ۴۰- منطق الطیر (مقامات الطیور) شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری ، به اهتمام دکتر سید صادق گوهرین: ۱۱۰ .
- ۴۱- مرصاد العباد: ۳۴۳-۳۴۴ .

- ۴۲- همان کتاب : ۳۴۹-۳۵۰ .
- ۴۳- همان کتاب : ۳۶۰-۳۶۲ .
- ۴۴- همان کتاب : ۳۵۴-۳۵۸ .
- ۴۵- مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق ، به تصحیح و تحشیه دکتر سید حسین نصر : ۲۸۹-۲۹۱ .